

زخم

داستان هفته



بهیاره حجتی نویسنده

باران یک‌بند می‌بارد و می‌کوبد به میله‌های عمودی و زنگ‌زده پشت پنجره. ردش شره کرده از شیشه‌های کلاس و دورتادور قاب چوبی پنجره خیس و نم‌دار شده. «باران بالا‌رستاقی» باز دارد ناخن می‌جود. روی نیکمیت پایه لقه ته کلاس، تنها نشسته است و تکیه داده به دیوار گچی پشت سرش که جابه‌جا از باران‌های گاه و بی‌گاه تیل آب‌آباد، پوک شده و تپله کرده. خودکار بیک قرمز را لای دفتر حضور و غیاب می‌گذارد. دفتر را می‌بندم و صدایم را بالا می‌برم و می‌گویم: «بالا‌رستاقی! بی‌پاتخته می‌خوام دیکته کلاسی بگم.» نمی‌خواهم فکر کند حالا که قرار است از این مدرسه برود با بقیه فرق دارد و سؤالی از او نمی‌پرسم. بچه‌ها تک‌توک سرشان را برمی‌گردانند ته کلاس و به باران نگاه می‌کنند. اما باران تندتند ناخن می‌جود و نگاهش مات مانده به نقشه ایران که به دیوار سمت چپ کلاس آویزان است. از جایم بلند می‌شوم. حتی قیژکش‌دار پایه صندلی‌ام، حواسش را سرچایش نمی‌آورد؛ همان‌طور نگاهش زل مانده به نقشه. سلاسه‌سلاسه می‌روم بالا سرش. کلاس ساکت است و فقط صدای پاشنه چکمه‌هایم توی کلاس می‌پیچد. تق تق تق... برای چندمین بار با خودم قرار می‌گذارم که با حقوق سر برجم یک چکمه جیر کف آج‌دار بخرم و از شر این چکمه‌های عهد بوقی و عتیقه‌راحت بشوم. بچه‌ها از جایشان جنب نمی‌خورند. صاف نشسته‌اند و بیشترشان زیرچشمی نگاهم می‌کنند. به ته کلاس می‌رسم و بغل دست نیمکت باران می‌ایستم و من هم مثل خودش نگاه می‌کنم به نقشه. از اینجا که می‌بینم انگار نقشه کج

شده روی دیوار. با انگشتانم چند تقه می‌زنم روی میز باران که حسایی با خودکار خط‌خطی شده. می‌گویم: «حواست کجاست بالا‌رستاقی؟ بدو بی‌پاتخته...» باران، تندی نگاهش را از نقشه می‌گیرد و سرش را به طرفم برمی‌گرداند. مقنعه تترن سفیدش را که یکی دو تالک قهوه‌ای دارد، هول‌هولی عقب و جلو می‌کشد و موهایش درهم و برهم می‌زند از کنارهای مقنعه بیرون. «بیخشیدی» می‌گوید که فقط خودم می‌شنوم. از جلوی نیمکتش کنار می‌روم و راه را برایش باز می‌کنم. وقتی دارد می‌رود پاتخته، گالش‌های خیسش، رد پاهای کوچکش را می‌اندازد بر کف موزاییک‌های طوسی کلاس. تنها دانش‌آموز کلاس نیست که گالش می‌پوشد. اما گالش‌های سیاهش را که از چند جا زفوشده؛ خوب می‌شناسم. گالش‌ها را یک‌سال تمام، پای‌کندم، خواهر بزرگ‌ترش که پارسال شاگردم بود؛ دیده بودم. هر وقت هم پدرشان را دیدیم؛ گالش پوشیده بود. مثل پارسال که آمده بود مدرسه تا کارنامه‌گندم را بگیرد؛ یا هر وقت که برای پرس‌و‌جوی درس و مشق باران می‌آمد. شنیده بودم کارگر معدن زغال‌سنگ تیل‌آباد است. معدن چند ماهی است سلوغ بلوغ شده. کارگرانش اعتصاب کرده‌اند و خبرش سوزه روز شبکه‌های ماهواره شده. نگاهم را از گالش‌های سیاه باران برمی‌دارم و همان‌طور که به سمت میز می‌آیم می‌گویم: «سه تا کلمه بنویس. یک کلمه حرف «ک» داشته باشه، یک کلمه حرف «ج» و یک کلمه حرف «ز»». دیروز، ساعت تقریب زنگ دوم بود که مدیر من و خانم کلاتری را صدا کرد و گفت چند دقیقه‌ای به اتاقش برویم. وارد دفتر که شدیم، مدیر پشت میزش نشسته‌بود و همان اول خواست تا در را پشت‌سرمان ببندیم و بعد بلافاصله گفت: «لطفاً هر چه زودتر از زشیابی باران بالا‌رستاقی و گندم بالا‌رستاقی رو رد کنین و به دفتر دار

بدین تا برانشون کارنامه صادر کنیم.» خانم کلاتری ابروهایش را بالا برد و گفت: «چیزی شده؟ هنوز دوهفته‌ای مونده تا نیم‌سال اول.» مدیر چادر کلوک‌هاش را روی سرش جابه‌جا کرد و صدایش را پایین آورد و گفت: «مادرشون به ساعت پیش اومده بود مدرسه تا پرونده‌های دختراشو بگیره و ببره. گفت می‌خوایم برگردیم روستای خودمون بالا‌رستاق. گفتیم «تا کارنامه نیم‌سال اول بچه‌ها نباشه، مدرسه جدید ثبت‌نامشون نمی‌کنن و باید چند روزی صبر کنه.» اخم‌هایم رفت توی هم و پرسیدیم: «این موقع سال چه وقت جابه‌جا شده؟ اونم برای باران که همیشه از درس‌های کلاس عقبه. مادرشون هیچ‌وقت ندیده بودم که بیاد مدرسه! حتی پارسال، یک‌بارم برای پیگیری درس و مشق گندم نیومده بود. همین‌طور امسال برای باران. کاش اقل کم‌صدام می‌زدین تا با خودش حرف بزنم.» مدیر تک‌سرفه‌ای کرد. خودش را با بخشنامه‌های روی میزش سرگرم کرد و انگار که به دانش‌آموزان مدرسه‌اش دستور می‌دهد؛ گفت: «رفتنشون به صلاح خودشونه. پیگیر نباشین.» باران کنار تخته ایستاده. به دور و بر تخته نگاه می‌کند و رو به من می‌گوید: «خانم گچ نیست. تموم شده.» پشت میزم می‌نشیم. از کشوی میزم جعبه گچ را بیرون می‌کشم و می‌گذارم روی میز و می‌گویم: «بیا بردار.» توی جعبه پر است از گچ‌های رنگی؛ زرد، صورتی، آبی، سبز. باران گچ زردی از توی جعبه برمی‌دارد و نگاهم می‌افند به ناخن‌هایش که دورتادورش پوست‌پوست و زخم شده‌اند. بعد پشت به من می‌کند و هم‌کلاسی‌هایش و روی تخته می‌نویسد: «چکمه- زخم- کوچ» به دیوار سمت چپ کلاس نگاه می‌کنم. نقشه صاف است اما انگار دیوار کج است. عینکم را از توی کیفم برمی‌دارم و به چشم می‌زنم. شاید خطای دید باشد.

هیولایی بر خاسته از جاه‌طلبی دانشمندی جوان

مریم‌شهبازی خبرنگار

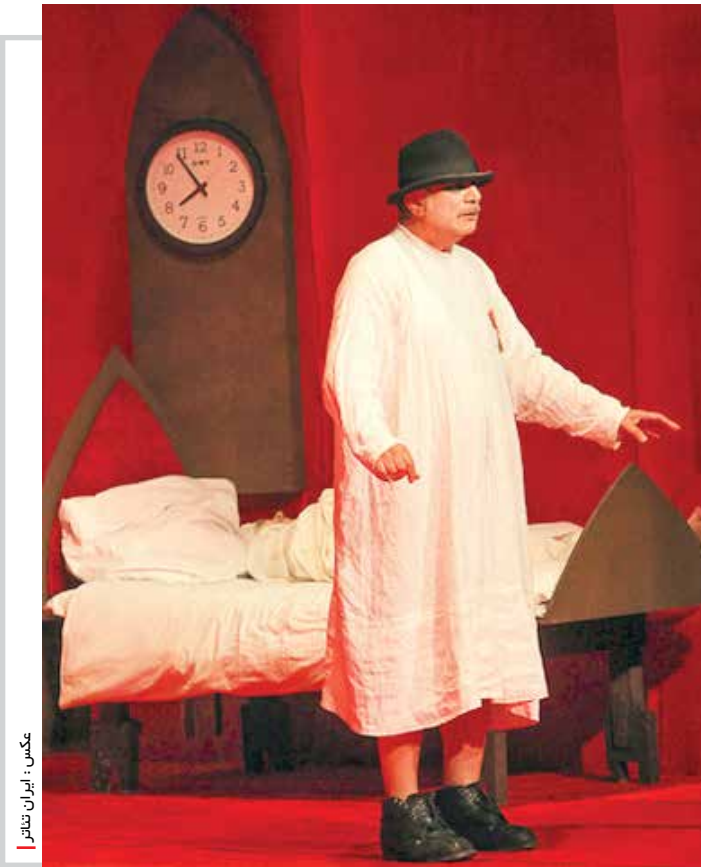
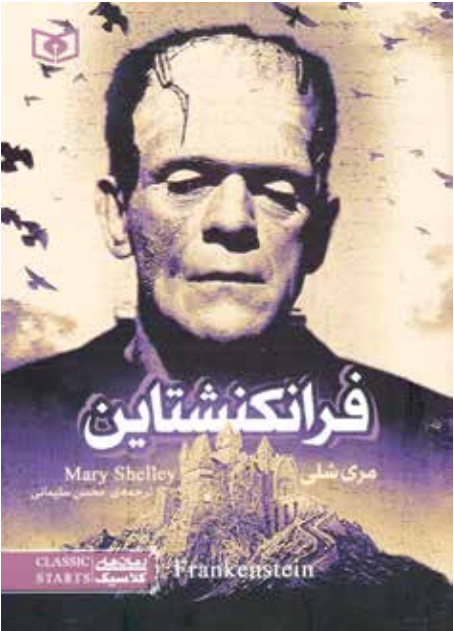
کتابنشان

هرچقدر هم دور از کتاب و کتابخوانی باشید بعید است نام نوشته مشهور «مری شلی» به گوش‌تان نخورده باشد. اثری که بیش از یک قرن از خلق آن می‌گذرد اما هنوز هم در زمره نوشته‌های شاخص ادبیات گوتیک و از سویی مورد توجه سینماگران جهان است؛ آمیزه‌ای هنرمندانه از مضمونی وحشت‌آور با ماجراجویی عاشقانه. مری شلی، «فرانکشتاین» را به پیشنهاد «لرد بایرون»، شاعر و سیاستمدار مشهور و از اثرگذارترین چهره‌های دوره رمانتیسم انگلستان می‌نویسد. این اثر ادبی اما بیش از همه شهرت خود را مدیون اقتباس‌های متعدد سینمایی ست، اقتباس‌هایی که نه‌تنها در دنیای سینما موفق شدند بلکه در دنیای انیمیشن هم مورد توجه بوده و هستند.

فرانکشتاین درباره دانشمند جوانی ست که رؤیایی هولناک در سر دارد، او به دنبال جان بخشیدن به مردگان است که بخشی از آن را برای بازگرداندن نامزد زیبای خود به زندگی دنیال می‌کند. باین‌حال ویکتور، دانشمند داستان «مری شلی» آن قدر جاه‌طلب هست که حتی اگر پای معشوقه‌اش هم در میان نبود این هدف را دنبال کند. نکته هراس‌انگیز این رمان را آنهایی که فرانکشتاین را خوانده‌اند می‌دانند، حتی اگر پای تماشای یکی از اقتباس‌های آن‌هم ننشسته باشید باز فرقی ندارد و می‌دانید که ماجرا از چه قرار است. اتاق یا بهتر است بگوییم سالن وهم‌انگیزی که محل کار ویکتور است همان جایی است که همه اتفاقات در آن رخ می‌دهد، جایی مملو از اجسادى که دانشمند این داستان در هر یک به دنبال قطع عضوی است، از یکی دست، دیگری سر... که بعد از بارها شکست درنهایت موفق می‌شود، اما به‌جای خلق دوباره یک انسان، هیولایی را به جهان هستی تقدیم می‌کند که موجب هراس همه اطرافیان و مردم شهرش می‌شود.

از اینجا به بعد ماجرا و اینکه ویکتور چطور تاوان گناه خود را پس می‌دهد بگذاریم برای وقتی که سراغ مطالعه کتاب رفتید یا حتی به تماشای یکی از اقتباس‌های آن ننشستید. از ترجمه‌های این رمان می‌توان به کار زنده‌یاد «محسن سلیمانی» اشاره کرد که با همراهی نشر قدیانی در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است.

- فرانکشتاین
- مری شلی
- محسن سلیمانی
- نشر قدیانی



عکس: ایران‌تئاتر |

نمایش آنتیگونه

یک سنجاق ایرانی روی سینه آنتیگونه

محسن بوالحسنی خبرنگار

دیوار چهارم

«آنتیگونه» همایون غنی‌زاده را باید یک آنتیگونه متفاوت به حساب آورد که با اجراهای دیگر از این نمایشنامه تفاوت‌های بنیادینی دارد که مخاطب ایرانی را با خود به جایی می‌برد که هیچ آنتیگونه‌ای نبوده است. این همان کاری است که غنی‌زاده در نمایش کالیگولا به لحاظ طراحی حرکت و میزانشن پیش گرفت و می‌شود گفت این فرم، فرم مورد علاقه اوست که انگار به ویژگی‌هایی آن رسیده و می‌شود آن را فرم و سبک مورد علاقه غنی‌زاده دانست. در طراحی صحنه نیز از همان الگوی کالیگولا پیروی می‌کند اما با این تفاوت که در کالیگولا رنگ غالب سفید بود و اینجا سرخ. غنی‌زاده عاشق نشانه‌شناسی است و قراردادهای شخصی در نشانه‌شناسی برایش مهم است. نمایش با طنز شروع می‌شود و هیچ خبری از تراژدی نیست اما شما حس این فضای تراژیک را در سراسر کار درک می‌کنید؛ در واقع تراژدی-کمدی بستر اصلی خود را بر پایه گروتسک که قالبی مدرن و قرن بیستمی دارد بنا می‌کند و غنی‌زاده خیلی خوب از این فضاسازی استفاده می‌کند تا خود را به عنوان کارگردانی خلاق و جسور به رخ کارگردان همدوره خود بکشانند. غنی‌زاده دراماتولوژیست می‌داند با متن چه باید کرد و چطور آن را در برابر مخاطبی قرار داد که

ممکن است با وجوهی از نمایش‌هایی مثل آنتیگونه غریبه باشد. کارگردان آنتیگونه بی‌تفاوت نیست و برای این رودررویی زبان مخصوص خود را پیدا کرده و تمام نوآوری‌هایی را که به سینه کار سنجاق می‌کند اول به بافت و فرم ایرانی می‌نشانند و بعد آن را به مخاطب تحویل می‌دهد تا کاری باسمه‌ای از کار درنیابد. این نکته را باید از ظرافت‌های کار غنی‌زاده‌ای دانست که بسیاری می‌گویند کاش وارد سینما نمی‌شد و همان تئاتر را ادامه می‌داد و البته که این یک نظر شخصی است و او می‌تواند هر کاری کند و هر تجربه‌ای را در پرونده کاری‌اش داشته باشد. غنی‌زاده از صحنه بیشترین استفاده را می‌کند و مثلاً آجاق گاز وسیله‌ای است که از آن چند بار برای درست کردن نیمرو استفاده می‌شود یا جارو و جاروبرقی کارایی خود را در لحظاتی به نمایش می‌گذارند. طرف‌ها بارها درمی‌آید و روی میز ناهارخوری می‌رود. یا بالکنی که کارکردی دوگانه دارد و تخت‌خوابی که مادر «هایمون» روی آن خوابیده هم کارایی خاص خود و البته منطقی‌اش را در صحنه دارد. غنی‌زاده این نمایش را با گروهی از بازیگران استونی اجرا می‌کند و آتیلا پسینایی تنها بازیگر ایرانی این نمایش است. این اثر را می‌توان در فیلمو و نماوا دید.

نمایش گروهی کاغذ حاصلخیز

الهام پورخانی
ترلان تبار
هما حسینیان
مهدیه کواکب پناه
یاسمین مشاری
آدنا میرزا خانپان
نازگل تبری
شادی یثربی

حال خود این عنصر واکنش‌های متفاوتی بنا بر برخوردی که با آن می‌شود ارائه می‌دهد. آثار این هنرمندان را می‌توان از ۲ دیدگاه نگاه کرد؛ هنرمندانی که کاغذ را به عنوان بستری برای نشان دادن کنش به آن انتخاب کرده‌اند و هنرمندانی که کاغذ را به مثابه عنصری در نظر گرفته‌اند که خود در خلال برخورد هنرمند با آن واکنش نشان می‌دهد. در این نمایشگاه مخاطب کاغذ را به عنوان روایتگر هریک از آثار در مقابل خود می‌بیند. نمایشگاه «کاغذ حاصلخیز» از ۲۷ تیر تا ۷ شهریورماه در گالری باوان به نشانی خیابان مطهری، خیابان لارستان، خیابان عبده، پلاک ۷ برپاست. همچنین این نمایشگاه به‌صورت مجازی روی وب‌سایت گالری باوان به نشانی https://bavangallery.com/ قابل مشاهده است.

نمایشگاه کاغذی

مریم‌سادات گوشه خبرنگار

برای روزهای خانه نشینی در دوران کرونا بد نیست که سری به نمایشگاه آنلاین «کاغذ حاصلخیز» بزنید که شامل آثاری از هشت هنرمند است که از روز جمعه ۲۷ تیرماه در گالری باوان با رعایت پروتکل‌های بهداشتی به نمایش در می‌آید. در این نمایشگاه آثار هشت نقاش جوان به نمایش درمی‌آید که وجه تشابه آنها استفاده از متریال کاغذ است. الهام پورخانی، ترلان تبار، هما حسینیان، مهدیه کواکب‌پناه، یاسمین مشاری، آدنا میرزاخانپان، نازگل تبری و شادی یثربی هنرمندان شرکت‌کننده در این نمایشگاه هستند که هر کدام برخورد متفاوتی با کاغذ در روند خلق آثار دارند. کاغذ در این آثار عنصری محوری است که می‌توان از آن به عنوان بستری برای کنشگری بهره برد، در عین